

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

حزب کار ایران (توفان)

۲۶ جون ۲۰۲۱

علل بروز احساسات «بشردوستانه» و «بیداری وجدان» امپریالیست‌ها

اخیراً رسانه‌های گروهی امپریالیستی مملو از احساسات بشردوستانه امپریالیست‌هاست. همه کشورهای ریز و درشت امپریالیستی نه تنها از حقوق بشر در قرن بیستویکم به دفاع برخاسته‌اند و حاضر نیستند خدش‌های بر «حقوق بشر» وارد شود، حتی «گام‌های» اساسی‌تر برداشته‌اند و برای حقوق بشری که سر آنها را در طی دو قرن اخیر بریده‌اند و زمین‌های قاره‌ها را از خون‌شان سرشار نموده‌اند، «دلسوزانه» ناله و زاری سر داده‌اند. آیا می‌شود به این اشک تمساح‌ها اعتماد کرد؟

تاریخ استعمار افریقا مملو از خون است. کشف آمریکا توسط اسپانیا با کشتار بومیان آغاز شد، مذهب کاتولیک را به آمریکا بردند و منابع خام آنها، از جمله طلای آنها را به اروپا آوردند، میلیون‌ها انسان سیاه‌پوست را در همان دوران، که «جان سیاه‌پوست ارزش نداشت» به آمریکا، و بریتانیا بردند و به عنوان برده خرید و فروش کردند و در مزارع بزرگ نیشکر و غله به کار گرفتند. آمریکا و بریتانیا بر گرده این اسیران ستم‌کشیده بنا گردید. آنوقت خودشان به عنوان سفیدپوستان با «فرهنگ و تمدن» به داخل این قاره‌ها رفتند و در آنجا ساکن شدند و در سرچشمه اصلی، سیاهان را به بند کشیدند. این سفیدان نژادپرست همان کاری را می‌کنند که صهیونیست‌های اسرائیل با فلسطینیان می‌نمایند. استدلال آنها نیز مانند استدلال امروزیان است؛ «ما تمدن و مدرنیته» را به افریقا بردیم و آنها را از چنگ خرافات دینی نجات دادیم.

بریتانیا همین سیاست را در ممالک اشغالی استرالیا و کانادا اعمال کرد. ساکنان بومی آنجا را از دم تیغ گذراند که در آینده کسی ادعای مالکیت این سرزمین‌ها را نکند. حال در قرن بیستویکم، بعد از این که آب‌ها از آسیاب فروریخته شد و چند نسل از بومیان سر به نیست شدند و نمی‌توانند به عنوان قربانیان مستقیم به ضد بریتانیا و استرالیا اعلام جرم کنند، کشتیبانان بریتانیا را سیاست دیگر آمده است و اینبار جنازه قربانیان خویش را بر سر دست گرفته تا چهره «ناجیان حقوق بشر» را به خود بگیرد.

استرالیا و نسل‌کشی

در ۱۳ فبروری ۲۰۰۸ مجلس استرالیا یک مراسم ملی در پوشش‌خواهی از «نسل زدیده شده»، برگزار کرد. نخست‌وزیر استرالیا «کوین راد» از رفتاری که با بومیان جزیره استرالیا و جزیره‌نشینان تنگه تورس در گذشته شده

بود، به ویژه به خاطر جداکردن فرزندان از والدینشان، پوزش خواست. در این سخنرانی از بی‌عدالتی‌های گذشته نام برده شد. ولی این جدائی چگونه بود؟

در فاصله سال‌های بین ۱۹۱۵ و ۱۹۳۹، هر رئیس ایستگاه قطار یا پولیسی اجازه داشت در هر کجا، که از فرزند بومیان خوشش می‌آمد، کودکان «ابوریژینال» را از خانواده‌های واقعی‌شان خودسرانه در هر کوی و برزن جدا کند و با خود ببرد. خانواده‌های بومی نمی‌دانستند که وقتی با کودکان خویش به کوچ می‌روند، با دلبستانان خویش به خانه سالم برمی‌گردند یا خیر. آنها فاقد امنیت بودند، زیرا انسان به شمار نمی‌آمدند. سفیدپوستان استرالیایی، که آبادی‌نشین‌های خویش را در مناطق بومیان می‌ساختند و اگر استدلال می‌کردند که آنها برای بچه‌های ربوده شده بهتر از مادر و پدرانشان زندگی بهتر و خوشبخت‌تری خلق می‌کنند، حق داشتند آنها را به خانه‌های خویش ببرند و یا به پرورشگاه‌ها و یتیم‌خانه‌ها تحویل دهند تا کلیسا از آن فرزندان «با فرهنگ، مدرن، متمدن و خوشبختی» بسازد. البته این زندان‌ها و آدم‌ربائی‌ها و تجاوزات جنسی به کودکان بی‌آزار نام دیگری در آن روز داشتند. از جمله آموزش در یک مؤسسه پرورشی تحت نظر کارشناسان برای ایجاد همگون‌سازی فرهنگی؟! تصورش را بکنید به کودکان خردسال سال‌ها تجاوز کنند و بعد آنها را به نام نامی «بشریت متمدن» زنده به گور نمایند. این دنیای سیاه کودکان در سرزمین سفیدپوستان بود که امر بر خودشان نیز مشتبه می‌شد که گویا حکم سرنوشت است که به بومیان و سیاهان باید ظلم روا داشت و تجاوز کرد و آنها را قتل عام نمود تنها به این جرم که بومی‌اند و سفید نیستند و به مذهب کاتولیک اعتقادی ندارند.

این تأثیرات عمیق نژادپرستی و بدیهی‌بودن غارت سرزمین‌های غیر، به قدری میان مهاجران سفیدپوست طبیعی جلوه می‌کرد که هنوز هم بسیاری از استرالیایی‌ها قبول نکرده‌اند که در حق ساکنان اصلی این سرزمین، ظلمی روا داشته‌اند و حتی بسیاری از آنها معتقدند که ماجرای «نسل دزدیده شده» به نفع «ابوریژینال‌ها» بوده است. شما امروز هم با این تفکر نژادپرستانه در برخورد به پناهندگان سیاسی و مهاجران توسط دولت کنونی استرالیا مواجه می‌شوید که همه آنها را در یک جزیره مانند «زندان گوانتانامو» محبوس ساخته است و اکثریت افکار عمومی نیز این تجربه آزموده و ننگین تاریخی را می‌پذیرد.

حاکمیت وارداتی بورژوازی استرالیا (بخوانید بریتانیا) همین فرهنگ را به سفیدپوستان می‌آموختند تا بدانند که بحق بوده و با راحتی وجدان شب را به روز برسانند. نخست وزیر استرالیا، که جنایت اسلافش دیگر کتمان‌پذیر نیست و الهام‌بخش مبارزات مردم و نیروهای مترقی در استرالیاست، باید مانورهای جدیدی را برای تحمیل افکار عمومی جهان و مردم استرالیا اختراع کند. کسی که در کشور خودش، برای فریبکاری، از قربانیان تجاوزش به صورت مصلحتی که کوچک‌ترین تأثیری در تضعیف حاکمیت کنونی‌اش ندارد، عذرخواهی نکند، چگونه می‌تواند ایران، چین، سوریه، ونزوئلا، بولیوی، کوبا و... را ناقضان حقوق بشر معرفی نماید؟ وی به بومیان و صاحبان سرزمین استرالیا با نگاهی فریبکارانه به افکار عمومی مردم جهان، اطمینان داد که چنین بی‌عدالتی هرگز تکرار نخواهد شد! ما اضافه می‌کنیم چنین بی‌عدالتی، که هنوز هم استمرار دارد، به شکل سابقش تا اطلاع ثانوی تکرار خواهد شد. آیا وضع در آن سر دنیا در کانادای سرمایه‌داری و «بشردوست» بهتر است؟

کانادا و نسل‌کشی

کشف هولناک جسد حداقل ۲۱۵ کودک بومی کانادایی نشان داد که سیاست نسل‌کشی فقط مربوط به استرالیا نبوده است.

هیچ‌جا سندی مبنی بر دلایل قتل این کودکان وجود ندارد، ولی همه‌جا در رسانه‌های گروهی و در نزد رهبران سیاسی و مذهبی وقت، سخن از فرار این کودکان از «پرورشگاه‌های آموزشی» است که تحت نظر دولت «بشردوست» کانادا و رهبران مذهبی کاتولیک این کشور بوده‌اند. مطبوعات نوشته‌اند: «... پرونده‌ای نیز مبنی بر مرگ آنان وجود ندارد و تنها خبر مفقود شدن آنان توسط مسئولان آموزشگاه اعلام شده بود. آموزشگاه شبانه‌روزی کمپوس یکی از ۱۳۹ آموزشگاهی بود که اواخر قرن نوزدهم تأسیس شدند و کلیسای کاتولیک به نمایندگی از دولت کانادا مدیریت آن را به عهده داشت. هدف از تأسیس این آموزشگاه‌ها جدا کردن کودکان بومی از فرهنگ و خانواده خود و گرویدن اجباری آنان به دین مسیحیت بود. آنان نه تنها در این آموزشگاه‌ها از حق حرف زدن به زبان مادری محروم بودند، بلکه بسیاری‌شان مورد تنبیه‌های بدنی و آزارهای جنسی مریبان قرار می‌گرفتند. آخرین آموزشگاه شبانه‌روزی کودکان بومی در کانادا در سال ۱۹۹۶ تعطیل شد» (دویچه‌وله ۲۰/۵/۲۰۲۱).

بروشنی قابل فهم است که همان سیاست نسل‌کشی و نژادپرستی در استرالیا در کانادا نیز اجراء شده است. سخن بر سر گورهای دسته جمعی نایافته است که هزاران زن و کودک را کشته و در آن دفن کرده‌اند. کلیسای «محترم» کاتولیک، کودکان را مورد آزار و اذیت جنسی قرار می‌داده است و می‌خواسته آنها را «مدرن و متمدن» گرداند. وقتی آستین «تروود»، نخست‌وزیر کنونی کانادا، که کشورش محل دزدها، و غارت فرار مغزها و جنایات سربازانش در سراسر جهان زبازده خاص و عام است، به عنوان پدر در مقابل دوربین‌ها گریه می‌کند، بیش‌تر می‌شود به این ریاکاری‌ها پی‌برد. تمام دول کانادا تا به امروز نسل‌کشی بومیان را تکذیب کرده‌اند و از برملا شدن اسناد، تا آنجا که توانسته‌اند، جلوگیری نموده‌اند. ولی بورژوازی کانادا را امروز سیاست دگر آمده و باید چشم به آینده و تضادهای فرارسیده طبقاتی داشته باشد. رژیم نسل‌کشی و ریاکار خود را پرچمدار دفاع از حقوق بشر معرفی می‌کند تا بتواند از ایران و چین، روسیه و سوریه، بلاروس و ونزوئلا انتقاد کند. این به آن مفهوم نیست که در ایران به عنوان نمونه حقوق بشر وحشیانه سرکوب نمی‌شود، ولی منتقد، که به جهان‌شمولی حقوق بشر معتقد نیست، انتقادش ریاکارانه است و نباید به این انتقادات دل بست. حال وضع در امریکا چگونه است؟

امریکا و نسل‌کشی

در ۳۱ مه و ۱ جون ۱۹۲۱، یعنی در ۱۰۰ سال پیش، چماق به‌دستان سفیدپوست قتل‌عام دو روزه‌ای را در یک شهر در حال رونق سیاه‌پوست‌نشین ترتیب دادند و یکی از خونین‌ترین رویدادهای خشونت نژادی در تاریخ امریکا را رقم زدند. کشتار مربوط به «وال استریت سیاه» در منطقه «گرین وود» محله قابل توجهی در شهر «تولسا» در ایالت اوکلاهما، که ثروتمندترین امریکائی‌های افریقائی‌تبار در این منطقه تجاری و مسکونی پُر جنب و جوش و نفتی زندگی می‌کردند و به «رؤیای زندگی امریکائی» دلبسته بودند، رخ داد. «هوارد فاست»، نویسنده کمونیست امریکائی، از کشتار فارغ‌التحصیلان سیاه‌پوست در کتابش به نام «راه آزادی» صحبت می‌کند، زیرا به زعم نظر سفیدها دکتر سیاه‌پوست نمی‌تواند وجود داشته باشد. برای کشتار سیاهان بهانه لازم نیست، سیاه بودن، خود، بهانه است. در شهر «تولسا» سفیدان شایع کردند که سیاه‌پوستی به یک دختر سفیدپوست تجاوز کرده است، رگ‌های تعصب «اسلامی» سفیدپوستان باد کرد، گروهی مسلح، که تحت حمایت قانون و مسئولان شهر بودند، به محله «گرین‌وود» حمله کردند و ظرف ۱۴ ساعت ۳۵ خیابان مملو از خانه‌های مسکونی، کسب و کارها، کتابخانه، بیمارستان، مدرسه، و کلیسا را ویران کردند. ده‌ها خانواده بی‌خانمان شدند و صدها نفر کشته شدند. «وال استریت سیاه»، که روزگاری مایه شهرت شهر بود، دیگر هرگز نتوانست دوباره روی پا بایستد. در حالی که «جو بایدن» برای ابراز تأسف و به یادبود صدسالگی این جنایت -

هم به علت مشکلات درونی امریکا و هم به علت وضعیت جهانی - برای عذرخواهی تشریفاتی به این منطقه می‌رود تا «وفاداری» خویش را به «حقوق بشر» برای فریب افکار عمومی نشان دهد، هنوز در این منطقه در اثر حفاری، بدن‌های سوخته و اعضاء انسانی سیاه‌پوستان پیدا می‌شود. ما در اینجا از تاریخ خونین تسخیر امریکا و نسل‌کشی بومیان سرخ‌پوست امریکا و بردگان سیاه‌پوست سخن نمی‌گوئیم زیرا بسیاری از هموطنان ما خود به چشم دیده‌اند که چگونه صنایع شست و شوی مغزی هولیوود با اختراع «قهرمانانی» چون «جان وین» به کشتار سرخ‌پوستان دست می‌زند و آنها را چون حیوانات بی‌ارزش قتل‌عام می‌کنند و حتی به بیننده احساسات نژادپرستانه به نفع «نژاد برتر» سفیدپوست القاء می‌نماید. این تبلیغات نژادپرستانه، تبلیغات تمام قرن بیستم سینمای امریکاست. آیا در بلجیم وضع بهتر بوده است؟

بلجیم و نسل‌کشی

استعمار بلجیم استعمار خصوصی خانواده سلطنتی «لئوپولد دوم» بود. وی کشور کنگو را ملک شخصی خود می‌دانست. حکمرانان بلجیمی پادشاه از هیچ جنایتی در حق بومیان فروگذار نکردند. بلجیمی‌ها از ۱۸۹۱ انحصار تولید کائوچو و عاج را در کنگو به دست گرفتند و برای به‌کار واداشتن بومیان، نظام بی‌رحمانه و وحشیانه‌ای برپا داشتند. دستگاه اداری بلجیم در کنگو به کارکنانش دستور داده بود دست هر بومی کشته شده به ضرب گلوله را از تن جدا کنند و بیاورند تا ثابت کنند که گلوله را بی‌جهت شلیک نکرده‌اند. مباشران پادشاه بلجیم دست کودکانی را، که پدران‌شان به زعم آنها کمکاری می‌کردند، قطع می‌نمودند و به پدران‌شان هدیه می‌دادند. احتمال می‌دهند در حدود ۱۰ میلیون بومی کنگویی، یعنی بیش از یک سوم جمعیت آن کشور، تحت نظر مراحم ملوکانه کشته شده باشند.

در شصتمین سالگرد استقلال کنگو از بلجیم، «پادشاه فیلیپ» با ابراز «پشیمانی عمیق» خود از جنایات قبل و دوره استعمار، بیان کرد: «تاریخ ما از دست‌آوردهای مشترک تشکیل شده است، اما همچنین قسمت‌های دردناکی را نیز شاهد بوده است. در زمان دولت مستقل کنگو، اعمال خشونت‌آمیز و قساوتی انجام شد که هنوز هم خاطرات جمعی ما را سنگین می‌کند». این عذرخواهی نیز ریاکارانه است زیرا بعد از استقلال کنگو نوکران پادشاه بلجیم بر سر کار نیامدند و «پاتریس لومومبا» رهبری مبارزات مردم کنگو را برای کسب استقلال واقعی به دست گرفت. بلجیم با یاری فرانسه و امریکا جنبش ملی کنگو را نابود نمود، «پاتریس لومومبا» را کشت و جسدش را در اسید حل کرد، کنگو را با یاری «موسی چومبه» تجزیه نمود و سرانجام «موبوتو» نامی را در آنجا بر سر کار آورد که تا روز آخر نوکر بلجیم بود. کنگو هنوز هم مستعمره غرب است و روی آزادی به خود ندیده است. آنچه را که «لئوپولد» به عنوان دست‌آوردهای مشترک مطرح می‌کند، چیزی نیست جز تسلط بلجیم بر کنگو و غم و درد مردم کنگو و غارت این کشور. بلجیم دست‌آورد دیگری در کنگو جز جنایت علیه بشریت نداشته است و عذرخواهی‌اش ریاکارانه است. آیا وضع فرانسه بهتر است؟

فرانسه و نسل‌کشی

در مورد استعمار فرانسه در افریقا، امریکای شمالی و جنوبی و یا آسیای جنوب شرقی می‌توان داستان‌ها نوشت. ولی ما به عنوان نمونه تنها به کشور مسلمان الجزایر اکتفاء می‌کنیم.

داستان اشغال و جنگ در الجزایر به سال ۱۸۳۰ بازمی‌گردد که «شارل دهم» با لشکرکشی به الجزیره، آتش جنگ در این کشور را برافروخت. این لشکرکشی به بهانه دزدی بحری در بحیره مدیترانه و تعرض به سفارت فرانسه در الجزیره انجام گرفت. از سوی دیگر، رقابت با استعمارگران بریتانیایی نیز از دیگر اهداف لشکرکشی فرانسه به

الجزیره بود که می‌توانست قدرت فرانسه را در افریقا برای غارت منابع و مواد اولیه افزایش دهد. ببینیم اندیشمند سیاسی فرانسوی، «الکسی دو توکوی» (۱۸۰۵-۵۹) در اینباره چه گفته است:

«در تاریخ ۲۹ دسمبر همان سال جنرال توماس ... که به تازگی به فرمانروائی مستعمره الجزیره رسیده بود، وارد الجزیره شد. ارتش اقدام به کشتار و اخراج جمعی روستائیان، تجاوز به زنان و گروگان‌گیری کودکان، دزدیدن محصولات و دام‌های روستائیان و نابودی باغ‌هایشان کرد. لوئی فیلیپ، برای پاداش به جنرال‌ها ترفیع داد».

«در فرانسه شنیده‌ام افرادی که برایشان احترام زیادی قائلم، اما با عقایدشان موافق نیستم، افسوس می‌خورند که چرا ارتش محصولات کشاورزان را به آتش کشیده، انبارهایشان را خالی کرده و مردان، زنان و کودکان غیرمسلح را دستگیر کرده است. ظاهراً این اقدامات ضروری هستند و افرادی که خواهان به راه‌اندازی جنگ علیه اعراب‌اند، باید این واقعیت را بپذیرند. «دو توکوی» این گزارش را پس از دیدار از الجزیره در اکتوبر ۱۸۴۱ نوشته است. وی حامی استعمارگری در کل و حامی استعمار الجزیره به طور خاص است. وی بر این باور بود که باید «هر چیزی را که به محل سکونت دائمی می‌ماند و به بیان دیگر هر شهری را، با خاک یکسان کنیم. به نظر من بسیار اهمیت دارد که هیچ شهری را در سرزمین عبدالقادر به جای نگذاریم، چه اکنون و چه در آینده».

«محمد شریف عباس»، وزیر مجاهدین الجزایر، خواستار «اقرار به جرایم نیروهای استعماری فرانسوی علیه مردم الجزایر» شد. وی گفت: «با توجه به جرایمی که نیروهای استعماری علیه مردم بی‌دفاع مرتکب شدند، و با توجه به آثار این جرایم بر نسل‌های پس از آن دوران، و با توجه به دوران وحشتناکی که مردم ما به دلیل شکنجه‌ها، سرکوب و ویرانگری فرانسویان پشت سر گذاشتند، مردم الجزایر خواستار اقرار به این جرایم هستند».

بنا بر منابع الجزایری حدود ۱،۵ میلیون مسلمان این کشور به دست نیروهای فرانسوی شکنجه شدند و به قتل رسیدند. این در حالی است که مقامات فرانسوی این رقم را ۳۵۰ هزار نفر عنوان می‌کنند. این نسل‌کشی فرانسه تنها یک نمونه و فقط شامل الجزایر است. هنوز از بدن افریقای سیاه در غرب، شرق و ساحل افریقا خون می‌ریزد و نیروهای فرانسوی در افریقا در حال کشتارند و به استعمار فرانسه در افریقا ادامه می‌دهند. در اثر فشار رواندا، دولت فرانسه مجبور شد پرونده‌های سری دوران «فرانسوا میتران»، رئیس‌جمهور سابق فرانسه را، که از قتل‌عام دوجانبه صحبت می‌کرد و در تلاش بود تا نقش فرانسه را در این آدم‌کشی تخفیف دهد، بازگشایی کرده و کمیسیون تحقیقی برای کشف حقیقت منصوب نماید.

«دویچه وله» در مورد این جنایات که در زمان «سوسیالیستی» به نام «فرانسوا میتران» انجام پذیرفت، نوشت: «انتشار گزارش کمیسیون تحقیق درباره نقش فرانسه در نسل‌کشی سال ۱۹۹۴ در رواندا، که به مرگ ۸۰۰ هزار نفر انجامید، بازتاب‌های مختلفی داشته است. این گزارش دولت وقت فرانسه را مسؤول معرفی می‌کند، ولی آن را از همدستی در آن جنایت مبرا می‌داند. کارشناسان دیگر و دولت رواندا واکنشی منتقدانه به این گزارش داشته‌اند».

«امانوئل مکرون»، رئیس‌جمهور فرانسه، از رواندا خواسته تا کشورش را به خاطر نقشی که در نسل‌کشی در این کشور در سال ۱۹۹۴ داشته، ببخشد. در جریان این نسل‌کشی حدود ۸۰۰ هزار نفر از قوم توتسی و هوتو کشته شدند».

پر واضح است برای فرانسه مقدور نبود بعد از طرح کردن کشتار ارامنه به عنوان جنایت علیه بشریت در زمان ترکان عثمانی، در مورد جنایاتی، که خود فرانسه در آن دست داشت، سکوت اختیار کند. «مکرون» حتی در پوزش قسمی که تنها مربوط به بخشی از گناهان فرانسه می‌شد، بر زبان جاری ساخت، افزود که در مورد جبران خسارت به صورت مالی نمی‌تواند هدیه ای در کار باشد. بهترین هدیه آن است که مردم رواندا با پذیرش این عذرخواهی آن را به مکرون عطا کنند!؟

آیا می‌شود به این اشک تمساح و پوزش‌طلبی امپریالیسم فرانسه اعتماد کرد؟ هرگز! زیرا این امپریالیسم هنوز هم به جنایات خویش در افریقا و سایر نقاط جهان ادامه می‌دهد. پرسش این است که آیا وضع المان‌ها، که منکر ماهیت استعمارگری خود بود، بهتر است؟

المان و نسل‌کشی

در روز شنبه، هشتم خرداد [جوزا] ۱۴۰۰ به گزارش «یورو نیوز» المان به نسل‌کشی در نامیبیا در دوران استعمار اذعان کرد. المان برای نخستین‌بار روز جمعه ۲۸ مه اعتراف کرد که در دوران استعماری مرتکب نسل‌کشی در کشور نامیبیا شده است. دولت المان با اذعان به نقش داشتن در کشتار اعضای دو قوم «ناما» و «هیررو» در نامیبیا طی دوران استعماری، وعده داد تا بیش از یک میلیارد یورو برای کمک به توسعه این کشور بپردازد.

«هایکو ماس»، وزیر امور خارجه المان، در همین خصوص با انتشار بیانیه‌ای اعلام کرد: «ما هم‌اکنون رسماً این وقایع را به عنوان آنچه امروز شناخته می‌شود، نسل‌کشی قلمداد می‌کنیم». «ماس» مسئولیت کشتار دو قوم «ناما» و «هیررو» را متوجه کشورش دانست و در این بیانیه از حصول توافق میان دو کشور پس از پنج سال مذاکره بر سر وقایعی، که طی سال‌های ۱۸۸۴ تا ۱۹۱۵ در این سرزمین افریقائی تحت استعمار المان روی داده، استقبال کرد. البته این سخنان دولت «پوزش‌طلب» المان نیز خالی از ریاکاری نیست. المان‌ها، که نخستین تجربه نسل‌کشی خویش را در افریقا آموختند و شاهد نسل‌کشی ارمنه در ترکیه بودند و سپس ۶ میلیون یهودی، ۲۷ میلیون مردم شوروی را قتل‌عام کردند، در نسل‌کشی ید طولائی دارند. تنها در نامیبیا حدود نیم میلیون نفر را از زمین‌های خویش راندند در صحرای بی‌آب و علف رها کردند تا بمیرند و عاقبت هم مُردند. زمین‌های آنها را به سفیدپوستان المانی دادند که تا به امروز ۷۰ درصد مزارع تصاحب شده نامیبیا در اختیار سفیدپوستان المانی و انگلیس است. حال دولت المان قصد دارد برای ماستمالی کردن جنایاتش علیه بشریت با دادن یک کمک یک میلیارد یورویی آن هم در عرض ۳۰ سال برای توسعه این کشور در زمینه کشاورزی به دولت نامیبیا، که نماینده ملت قتل‌عام‌شده «هیررو» و «ناما» نیست و در دست گروه قومی دیگری است، این کمک‌ها را به مصرف بهبود وضعیت کشاورزی برساند که ۷۰ درصد آن در دست همان غارتگران سفیدپوست است. یعنی این پوزش‌طلبان المانی حتی بعد از پوزش ظاهری خویش بندهای وابستگی این کشورها را به خود تنگ‌تر می‌کنند و حتی کمک‌های مالی آنها باید در زمینه‌هایی هزینه شود که به نفع اقتصاد المان در این ممالک است. در مورد آثار عتیقه و باستانی، که المان‌ها دزدیده‌اند و بر اساس قوانین جهانی موظف به عودت آن به سرزمین اصلی هستند، آنطور که منابعی در رسانه‌های گروهی به بیرون درز داده‌اند، قرار شده بر اساس قراردادی، که همه نکات آن منتشر نشده، این آثار در مالکیت نامیبیا بماند، ولی به عنوان قرض در موزه‌های المان نگهداری شود زیرا در المان بهتر می‌شود از این آثار «حفاظت» کرد و نامیبیا فن‌آوری لازم را برای حفظ این آثار فرهنگی ندارد!؟ پرسش این است که چرا المان «سرافکنده و پشیمان» این فن‌آوری را در اختیار نامیبیا نمی‌گذارد تا خودشان از اموالشان پاسداری کنند؟

"هایکو ماس، وزیر امور خارجه المان در همین خصوص با انتشار بیانیه‌ای اعلام کرد: «ما هم‌اکنون رسماً این وقایع را به عنوان آنچه امروز شناخته می‌شود، نسل‌کشی قلمداد می‌کنیم». معنی این جمله آن است که در آن زمان نسل‌کشی نبوده و ما آگاهانه کسی را نکشته‌ایم!؟ البته اگر فردا توانستند با زور و رشوه تعریف دیگری برای جنایت ضدبشری خلق کنند باز در این موضع‌گیری تجدیدنظر خواهند کرد. وزیر امور خارجه المان در ادامه به خاطر آنچه وی

«قساوت‌های انجام شده» خواند، از جانب کشورش از نامیبیا و فرزندان قربانیان عذرخواهی کرد. این پوزش طلبی‌های امپریالیستی فقط مصلحت زمان است و برای زمینه‌سازی روانی برای تهاجم بعدی و نفوذ بیشتر صورت می‌گیرد.

کشور چین انگیزه این «بیداری وجدان» غربی‌ها

در سال‌های اخیر دولت چین با سیاست ستراتیژیک جدیدی، که با شکل استعمار کهن امپریالیسم غرب تفاوت دارد، پا به افريقا گذارده است و توانسته است نه تنها در توسعه اقتصادی این کشورها و نیز در راستای منافع خودش به طور نسبی نقش داشته باشد، بلکه حتی با شیوه برخورد به مردم در قیاس با رفتار وحشیانه غربی‌ها از نفوذ و محبوبیت لازم برخوردار گردد. این سیاست ستراتیژیک چین - در مقایسه با آن سابقه جنایتکارانه‌ای که استعمار کهن و نو به عنوان ارثیه از خود به جای گذارده‌اند و هنوز هم از تحقیر ملل افريقا دست‌برنمی‌دارند - خاری است که به چشم غربی‌ها فرو می‌رود و نفوذ خویش در افريقا را در خطر می‌بیند. صعود امپریالیسم نواخته چین و رقابت اقتصادی وی در درجه نخست با قدرت‌های قدیمی امپریالیستی و موفقیت‌های این کشور، امپریالیسم کهن را بر آن داشته است که سیاست عمومی و ستراتیژیک جدیدی در مورد چین، اعم از روانی، فرهنگی، اقتصادی، سیاسی و نظامی برای تضعیف چین اتخاذ کند.

دهه‌های آینده ما ناظر تشدید تضادهای چین با امپریالیسم غرب خواهیم بود. تبلیغ سیاست‌های نژادپرستانه ضدچینی و همه آسایشی‌تبارها، در خدمت گرفتن صنایع فلم‌سازی هولیوود، فیسبوک، گوگل برای پخش اکاذیب و... از نمونه‌های تلاش‌های امپریالیسم برای مبارزه با چین است.

این «بیداری وجدان» امپریالیست‌ها را در مورد جنایات گذشته خودشان، که تنها برای فریب افکار عمومی عنوان شده است، باید در این رابطه دید. بدون این «بیداری وجدان» در افريقا، استرالیا، کانادا، امریکا و اروپا نمی‌شود از «نسل کشی» چینی‌ها نسبت به مسلمانان بتازگی عزیز شده «اویغورها» اظهار ناراحتی نمود و یک کارزار تبلیغاتی علیه نسل‌کشی در جهان راه انداخت. کسانی که دستشان به خون اغلب خلق‌های جهان آغشته است و کاخ‌های ثروت خویش را بر دریای خون نسل‌کشی مردم بنا نهاده‌اند، نمی‌توانند با چهره‌ای «حق به جانب» و «قانع‌کننده» به بدرفتاری چینی‌ها در بازداشتگاه‌های «اویغورها» و نسل‌کشی مسلمانان اعتراض کنند. حال با پایان دادن به تاریخ نسل‌کشی غربی‌ها باید زمینه جنگ روانی با «نسل‌کشی» چینی‌ها آغاز شود و فراموش نکنیم که اسلام‌ستیزی ممنوع و از این به بعد دوره «محبت و مهربانی» به اسلام، به ویژه به اسلام اویغوری است. همه «مسلمانان آزادیخواه جهان» نه از نوع «حماس»، بلکه از نوع «داعش» و «القاعده»، «دارالشام» و «چچنی»‌ها و ... باید برای رهائی اویغورستان عازم چین شوند و به عنوان «اپوزیسیون چین» در دفاع از حق تعیین سرنوشت با اسلحه برای تجزیه چین کوشا گردند. این سیاست چند دهه آینده است که باید مد نظر نیروهای انقلابی به ویژه در آسیا قرار گیرد. ایران ما نیز مسلماً به عنوان حلقه مهمی در زنجیره جاده ابریشم از این لشکرکشی امپریالیست‌ها بی‌نصیب نخواهد ماند.